

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

رفقای عزیز، این عرض بنده ناقابل در مقابل شما که همه شما قابل هستید، والله، من تشخیص دارم، اهل تملق نیستیم، وقتی بخواهم حرف بزنم، ابعاد هرکسی را می بینم. ما تا اینجا که فاطمه بنت اسد سلام الله علیها، دارد غصه می خورد؛ غصه ولایت می خورد، نه غصه بچهاش، آن آگاه است. چرا بچها نمی بیند؟ حالا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نباید چشمش توی دنیا باز کند؛ تا حتی به مکه، چون که مکه مصنوعی است. چرا ما می گویم مکه مصنوعی است؟ یعنی این درست شده، مکه در مقابل پیامبر کسری دارد. در مقابل پیامبر مکه مصنوعی است. باید ولایت به [روی] ولایت چشمش را باز کند. آخر، پیامبر اکرم ولی است؛ نبوت، امر خداست. گفت: این کار بکن. همین جور که علی ولی الله است، محمد هم ولی الله است. اگر به محمد می گوید رسول الله یعنی چه؟ چرا نمی فهمیم؟ یعنی باید پیغام خدا را به مردم برساند، تبلیغ نبوت کند؛ اما ولایت تبلیغ ندارد. همه خلقت باید رو به ولایت بروند. ولایت نباید دنبال کسی برود. همه خلقت تا حتی انبیاء درمقابل ولایت بنده اند، نه در مقابل ولایت، در مقابل یک شیعه علی (علیه السلام) بنده اند. نگویید جسارت به انبیاء می کند. اگر بگویید، تو نفهمیدی. مگر این ابراهیم نیست که حالا جبرئیل نازل شده می گوید یکی از خلق، یکی از مردم، بنده شده، می گوید آن کیست، بروم نوکرش بشوم؟ بفرما، پس اگر من می گویم، با حدیث و روایت می گویم

حالا روی دست پیامبر قرار گرفته، دارد به کل خلقت می گوید: من علی هستم، من ولی هستم، من ایمان هستم، من دین هستم. من یک بچه عادی نیستم؛ قرآنی که پیامبر نازل نشده را می خوانم، توراتی که آن زمان به عیسی نازل شده، چه زمانی به عیسی نازل شده؟ تورات، انجیل، زبور را می خوانم. اگر عیسی تورات می خواند من به عیسی تلقین کردم. ما داریم چه می گویم؟ من به اینها تلقین کردم. اگر علی (علیه السلام) دارد می خواند، تعجب نکن. مگر نمی گوید من با هر پیامبری در خفا آمدم با پیامبر آخرالزمان آشکار آمدم. این هم روایتش که از من قبول کنید. اول آیه ای که می خواند، راجع به مؤمنین می خواند. ببین، مؤمن چقدر شرافت دارد؟ آن را رو به قرآن آورد.

اگر علی، قرآن می خواند، آیه مؤمنین را می خواند. چرا؟ آن مؤمن، پیرو علی (علیه السلام) است. حالا سوال می شود که چه جوری شد که اینها رو به مسجد الاقصی می ایستادند، حالا امر شد رو به مسجد الحرام بایستند؟ چون که نبوت در ظا هر دارد خاتمه پیدا می کند. اگر به روی مسجد الاقصی می ایستادند، خیلی خیلی زیاد از از پیامبران آنجا دفن هستند، یک شرافتی دارد. حالا که امیرالمؤمنین علی، یعسوب الدین، ولی الله الاعظم، مقصد خدا، در مکه ظاهر شده، طلوع کرده، حالا می گوید: ای محمد! رسول من، حالا تو هم باید با همه این حرفها روبروی زایشگاه علی (علیه السلام) بایستی. (صلوات) تو رو به زایشگاه علی (علیه السلام) بایست، باید تمام خلق بایستند. کاش ما این را می فهمیدیم، کاش ما این را می فهمیدیم؛ یعنی هرکس روبروی علی (علیه السلام) نایستد، عبادت ثقلین کند، او را می سوزاند.

حالا مکه به وجود علی (علیه السلام) شد شرافت الله، چرا تا الان نگفت بایست؟ جواب بدهید؟ حالا می گوید بایست؛ سنت بشود. آخر، کارهای پیامبر سنت بود. بعضی ها که یک قدری کشش ندارند، آمدند به من می گویند امیرالمؤمنین یک چیزهایی از پیامبر سوال می کرد که یک قدری سطحش پایین بود. دارد یواش، یواش، زمزمه می کند علی (علیه السلام) نمی داند، دارد زمزمه می کند رویش نمی شود بگوید. اگر امیرالمؤمنین سوال می کند، می خواهد سنت بشود. وقتی پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین جواب می فرماید، این سنت می شود؛ نه اینکه علی (علیه السلام) نداند. امیرالمؤمنین می خواهد یک چیزی بشود، سنت شود. مثل آن که پیامبر اکرم پیراهنش را درآورد و داد، جبرئیل نازل شد، یا محمد، چرا این کار را کردی؟

یکی از آقایان سوال کرد که آخر این همه نانش را سه روز، سه روز می داد، چطور آنجا مورد ایراد نشد؟ گفتم: آقا، این سنت می شد. تو الان بیرون می رفتی، پیراهنت را می دادی، خانمت می گفت: پیراهنت کو؟ می گفتی به راه خدا دادم. آقا، یک الم شنگه درست می شد. خدا همه جا مواظب ما هست؛ این است که گفت چرا این کار کردی؟ البته چرایش را من می گویم؛ مثلاً خدا نهی کرد. چرا؟ این سنت می شد. اگر امیرالمؤمنین می آید یک جمله ای سوال می کند، می خواهد سنت بشود، مردم که علی (علیه السلام) را قبول ندارند. همان ها هم که سنت، سنت، می کردند، سنی هستند که قبول ندارند.

خب، حالا ما گفتیم یک عده ای هستند، یک حرفهایی دارند می زنند؛ اما ببینید، می گوید: وقتی که پیامبر اکرم نجوا کرد، این نجوا بود که امیرالمؤمنین می گوید: هزار حرف به من زد، از هزار حرف، هزار باب باز شد. یک عده ای که عصاره این حرف نمی دانند، عقیده شان این است که یعنی [این] هزار حرف را علی (علیه السلام) نمی دانسته که پیامبر گفته است. نه، والله،

این نیست. من یک مثالی برای شما بزنم که قبول کنید. یک روزی پیامبر اکرم که صحبت می‌فرمودند، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) توی خانه آمد، حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: یا علی، می‌خواهی به تو بگویم آسمان چه وقت خلق شده؟ دریاها چه وقت خلق شده؟ ستاره‌ها چه وقت خلق شد؟ ستاره‌ها هرکدام چه کراتی هستند؟ اسمشان چیست؟ بنا کرد از تمام خلقت حرف زدن، خلقت، چه وقت خلق شد؟ یعنی زهرای عزیز چیزی باقی نگذاشت. روایت داریم امیرالمؤمنین، از قصد توی مسجد آمد، تا پایش را گذاشت، گفت: یا علی، آنچه را که تو می‌دانی، آن چه را که من می‌دانم، زهرا (علیها السلام) می‌داند، زهرا (علیها السلام) از نور ما خلق شده است. پس چیزی نبوده که علی (علیه السلام) نداند. چرا ما متوجه نیستیم؟ چیزی نبوده که علی (علیه السلام) نداند و پیامبر به او بگوید. امیرالمؤمنین باید پیامبر را اطاعت کند، نه اینکه نداند. این پس چیست؟ این نجوا یا علی (علیه السلام) کرده است.

حالا اگر امیرالمؤمنین این فرمایش می‌فرماید خیلی صحیح است؛ چون که قرآن را که کسی نمی‌فهمد. مگر نبود من آن قضایای قراء قرآن را گفتم که در زمان امام صادق (علیه السلام) سه نفر بودند؟ اینقدر ابعاد قرآنی اینها، بالا رفته بود که دور امام صادق (علیه السلام) را خلوت کرده بودند. حضرت یک روز از برای امتحان، از برای افشا، [آنها را خواست] چرا؟ دور آنها رفته بودند که تفسیر قرآن می‌گفتند، دور خود قرآن نیامده بودند. همیشه احمق بوده است. به خیالتان حالا احمق است؟ حالا امام صادق (علیه السلام) می‌خواهد افشا کند، پی آن سه نفر روانه کرد. گفت: این که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: ما منت گذاشتیم، چیست؟ گفت: یکی تشنه‌اش باشد، دارد هلاک می‌شود ما به او آب بدهیم. آن یکی گفت: یکی فقیر است، بیچاره است، چیزی به او بدهیم، این معنی‌اش است. من این جور فهمیدم، این اینجور فهمیده، این اینجور. گفت من یک سوالی از شما دارم؟ اگر شما یکی گرسنه باشد سیرش کنی، منت سرش می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: اگر تشنه باشد، منت سرش می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: یکی چیزی نداشته باشد، چیزی به او بدهی، منت می‌گذاری؟ گفت: نه، گفت: شما خدا را کوچک کردید. آقایان که دارید تفسیر قرآن می‌کنید، کوچکتر کردید. گفت: پس چیست؟ گفت: از نعمت ولایت ما سؤال می‌شود. این ها که نعمت نیست.

حالا علی (علیه السلام) اگر می‌فرماید: هر کلام رسول الله، هزارها باب شد و در دل من باز شد؛ یعنی می‌گوید: من می‌فهمم کلام رسول الله چیست؟ کلام رسول الله، کلام الله مجید است، کلام قرآن است. آنها ببین، نمی‌فهمند. چه کسی قرآن را می‌فهمد. مگر پیامبر نگفت: من دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن است و یکی عترت، قرآن را از عترت من پرسید؟ حالا علی (علیه السلام) اگر می‌فرماید این است؛ مثل این باب بسم الله که تا صبح توی باب بسم الله بود، عباس گفت: علی، هنوز از سر شب تا حالا از باب بسم الله نگذشتی؟ گفت: صدها شب مگر می‌شود گذشت؟ والله، باب بسم الله، ولایت است. ما به غیر از ولایت باب نداریم. چه چیزی دارید می‌گویید؟ بیا درستت کنار بگذار، بیا آن حرف‌ها که به تو می‌زنند و مهندس، مهندس می‌کنند را زمین بگذار تا ببینی می‌فهمی یا نمی‌فهمی؟ باد داری! علی (علیه السلام) می‌فرماید، درست می‌گوید؛ یعنی از کلام خدا، هزاران باب باز می‌شود. مگر علی (علیه السلام) نمی‌فرماید که اگر تمام پرده‌ها کنار برود، به یقین من اضافه نمی‌شود. یقین چیست؟ یقینش خداست.

رفقای عزیز، بیا بید تفکر داشته باشید، قربانتان بروم، بیا بید تفکر داشته باشید. حالا چه می‌گوید؟ اینجور کردیم که اینجور فهمیدیم که این جور شد. اینجور فهمیدیم، اینجور گفتیم، ما هم نفهمیدیم، گفتیم، دیگران هم استفاده کردند. بابا جان، نمی‌توانی حرف ولایت بزنی، زن. این همه حرف توی عالم است بزن. والله، کسی که حرف ولایت می‌زند، ولایت، القای خداست. تا در دلت القا نشود، نمی‌توانی بزنی. دانشمند محترم، سرور عزیزم، اینجا تشریف دارند، ما همیشه از بیانات ایشان استفاده می‌کنیم، خدا انشاء الله ایشان را از ما نگیرد. ایشان فرمودند که خدا می‌گوید: اول من باید آن شخص را بخواهم تا این ولایت را قبول کند. یعنی چه؟ این است که من می‌گویم القاء، این است که من دارم می‌گویم، چقدر من داد کشیدم تا ایشان سندش را نشان من داد. من بی‌سند داد کشیدم که اگر بخواهی هدایت شوی، خدا تو را هدایت می‌کند، این است.

خدا می‌گوید: یا محمد، هدایت با من است. یعنی چه؟ یعنی من باید بخواهم که این ولایت را بخواهد؛ اگر نه ولایت را نمی‌خواهد. تو حالا ولایت را به زور می‌خواهی به این بدهی. این تو دهنش ولایت می‌شکند، نمی‌تواند هضمش بکند. مگر امیرالمؤمنین نمی‌فرماید که محب ما را اگر حنظل یعنی از زهر تلخ‌تر است؛ حنظل یک چیزی است که در بیابان برهوت است؛ یعنی گیاه بیابان برهوت است. هر کجا می‌گیاهی دارد، آن هم یک مبنایی دارد. من به شما می‌گویم. می‌گوید: اگر در گلویش کند، دست از ما بر نمی‌دارد؛ اما اگر دشمنان ما را عسل در دهانشان بکند، شکر در دهانشان بکند، طرف ما نمی‌آید. بیا، ببین علی (علیه السلام) چه می‌گوید؟ چرا بیابان برهوت، حنظل دارد؟ ولایت آنجا نیست، ولایت آنجا نیست

که حنظل دارد. کجا می‌روی؟ مگر نیست که قنبر عزیز رفت دو تا خربزه گرفت، آورد یکی از آنها تلخ بود، یکی شور. روایت داریم توی باغچه انداخت. معلوم می‌شود کوفه بوده است. گفت: برو دو تا دیگر بگیر، رفت، دو تای دیگر گرفت. گفت: علی جان، من قاچ نمی‌کنم. قربانت بروم، من امرت را اطاعت می‌کنم، من بد دست هستم. آن شور بود، آن یکی تلخ. گفت: عزیز من، قاچ کن. اینقدر خوش طعم و شیرین بود. گفت: آنها ولایت من را قبول نکردند. حالا بیابان برهوت باید حنظل داشته باشد، این هم مبنایش.

یک دوست عزیزی داریم، یک اشاره‌ای فرمودند که چرا تولد حضرت زهرا (علیها السلام) [اینطوری است؟]، نمی‌فرماید چرا، می‌خواست بفهمد؛ یعنی بهتر بفهمد، ایشان چرا نلدرد. من بی‌ادبم، یک وقت، یک جسارتی درباره شما می‌کنم؛ شما من را عفو کنید. رفقای عزیز، هر چیزی یک مبنا دارد، مبنای ولایت من این هست. ولایت را گفتند؛ اما ما ولایت را نفهمیدیم. من نمی‌گویم همه نفهمیدند. اگر پیامبر اکرم می‌گوید: «ما اودی» سر حضرت یحیی را بریدند، زکریا را بریدند، آن پیامبر از میان دو تایش کردند، لای درخت دو قسمت کردند، پیامبر که این جوری نبود. پیامبر حتی الامکان مکان احترام داشته، خدا هم احترامش کرده، چطور احترام کرده؟ «أشهد أن محمدا عبده ورسوله» پیامبر بنده من است. «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما» به کل خلقت گفته تسلیم پیامبر بشوید؛ پس پیامبر احترام داشته است. چرا می‌گوید «ما اودی»؟ اگر «ما اودی» می‌گوید، به واسطه این دو تا خبیث می‌گوید. هر روز اینها می‌آمدند، شمشیر به کمرشان داشتند، منافق، می‌گفت: یا رسول الله، امر بفرمایید. و در اهل تسنن در زیارت‌نامه این خبیث است: ای کسی که شمشیر به کمر داشتی، هر روز می‌آمدی امر رسول الله را اطاعت می‌کردی. بفرما، حال رسول الله، قربانتان بروم، عزیز من، مبنای این روایت این است که می‌آمد نگاه توی عمر می‌کرد، می‌دید این زهرایش را می‌زند، می‌دید این دست زهرا (علیها السلام) را می‌شکند، می‌دید این زهرا (علیها السلام) را فشار می‌دهد، فشار می‌دهد. [عمر] برای معاویه نوشت: معاویه، فهمیدم زهرا (علیها السلام) پشت در است، همچنین فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم، بدان احکام را فاش نمی‌کند. این را پیامبر می‌دید، می‌دید اینها طناب گردن حیدر می‌اندازند. اگر می‌گوید: «ما اودی»، پیامبر اینها را می‌دید، اذیت می‌شد. این مبنای این روایت است.

حالا اگر می‌گوید: باید چهل روز در آن کوه حرا بروی، این است که اینها را نبینی. شما از کجا از من این حرف را باور کنید؟ از موسی. مگر موسی نبود که با شعیب پیامبر، قرار گذاشت، گفت: هر گوسفندی ابلق زائید، برای تو باشد؟ برداشت موقعی که آنها چیز می‌کردند، چهار تا چوب اینجوری دورنگ کرد، تمام گوسفندان ابلق زائیدند. نگاه نکن به همه جا که خانم ابلق بزاید. نگاه نکن. مواظب چشمت باش. خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، یک زمانی ما یادمان است، انگلیسی‌ها آمدند، ریختند، بور بودند. هر کسی خانمش بچه زابید، بور بود. می‌گفت: نگاه به این‌ها می‌کنند، بچه‌هایشان بور شدند. خدارحمتش کند. حالا می‌گوید: چهل روز آنجا برو. بابا جان، متوجه باش. قربانتان بروم، حالا می‌گوید این چهل روز، فقط علی (علیه السلام) باید بیاید به تو سر بزند، نقش علی (علیه السلام) در دلت باشد، آنها را نبینی. مبنای این این هست. آخر، «بشر مثلکم» نقش برداری در عالم یک حرفهایی است، خدا وسیله‌اش را از دست نمی‌دهد. هر چیزی یک وسیله‌ای دارد، چهل روز برو آنجا. حالا که رفته، هر روز، نقش علی (علیه السلام) در دل پیامبر است، هر روز نقش علی، در چشم پیامبر است. حالا می‌گوید: پاشو بیا پایین. حالا وقتی می‌آید چه می‌شود؟ همه سلام می‌کنند. حالا تا می‌رود نماز کند، می‌گوید: الان نماز نکن، برو پیش خدیجه. خب چه به او داده است؟ یک سیب. آقایان مهندسین، خیلی روی این سیب حرف زدند. یک منبر روی سیب طی می‌کند، آخرش هم من را آتش می‌زند. بابا، سیب را آدم‌های عادی هم خوردند؛ همین آدم‌های عادی هم غذا بهشتی را خوردند. این که اینقدر عظمت نلدرد. روایت صیح داریم خدای تبارک و تعالی، مشیتش قرار گرفت از ولایت درخت طوبی را خلق کرد. ببین، از ولایت [خلق کرد]، هر چیزی هست از ولایت است؛ [غیر از آن] توی عالم چیزی نیست. تو یک چیزی درست می‌کنی. درخت طوبی را از ولایت خلق کرد. از آن هم بهشت و فردوس و جنات را خلق کرد؛ آن هم از ولایت، آنها هم ولایت خلق شدند. حالا از این درخت طوبی امر شد یک سیب چیدند. گفت: نصفش را خودت بخور، نصفش را بده به خدیجه. ولایت در ولایت باید تجلی کند. واللّه، آن سیبی که آورد به پیامبر داد، عصاره ولایت است. عصاره خلقت است. زهرا (علیها السلام) به وجود آمد. زهرا (علیها السلام) در کل خلقت به وجود بود. اما چه شد؟ زهرا (علیها السلام) شد.

من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. اگر پیامبر سینه زهرا (علیها السلام) را می‌بوسید، واللّه، آنجا را می‌بوسید که میخ در به سینه زهرا (علیها السلام) رفت. پیامبر می‌دانست این ولایت را، یک موقع، میخ در به آن فرو می‌کنند، می‌دید فشارش می‌دهند، پیامبر دارد می‌بوسد. آخر از کجا تو این حرف را می‌زنی؟ مگر زینب، گلوی حسین را نبوسید؟ حالا پیامبر هم دارد همان جا را می‌بوسد که به سینه زهرا (علیها السلام) فشار می‌آورد. چرا نمی‌فهمید؟ مگر زینب، گلوی حسین را نبوسید؟

چرا دستش را نبوسید، پایش را نبوسید. آنجا بود که شمر به گلوی حسین صدمه زد. همانجا را بوسید. پیامبر هم دارد آنجا را می‌بوسد. چرا ما نمی‌فهمیم؟ چرا ما متوجه نیستیم؟ حالا دادگاه تشکیل دادند، می‌خواهند این خبیث را از این جنایت نجات بدهند! دادگاه تشکیل شده که او را نجات بدهند!

رفقای عزیز، فدایتان بشوم، بیاید تفکر داشته باشید. عزیزان من، بیاید تفکر داشته باشید، عزیزان من، بیاید در صراط مستقیم. واللّه، صراطی به غیر صراط مستقیم نیست. بیاید در صراط علی (علیه السلام) باشید، بیاید در صراط زهرا (علیها السلام) باشید، بیاید زرق و برق دنیا شما را گول نزنند. تمام این‌ها فاسد می‌شود. آقای عزیز! ما هنوز توی یک فکر نرفتیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، فدایتان شوم، روایت و حدیث مبنا دارد. اگر روایت و حدیث را خواندید، به این اکتفا نکنید. از خدا بخواهید، از امیرالمؤمنین، علی، عمود الدین، وصی رسول الله، بخواهید، از امام زمان خودتان، ولی زمان، کسی که به کل خلقت نه این عالم اشراف دارد، عالم که گنبدیده است. اگر بگویید امام زمان (عج الله فرجه) به عالم اشراف دارد، این نشناختن ولایت است. امام زمان (عج الله فرجه) به تمام عالم اشراف دارد؛ یعنی عالم پیش امام زمان (عج الله فرجه) کوچک است. شما اگر امام زمان (عج الله فرجه) را در عالم رؤیا مطابق یک عالمی، یک کسی دیدید، این نیست؛ این جسم ایشان است؛ اما ولایتش را ندیدی، اشرافش را ندیدی، چه چیزی داری می‌گویی؟ ممکن است جسماً امام زمان (عج الله فرجه) را نگاه کنی که مثل سایر مردم باشد؛ اما آنکه خدا به او داده را ندیدی. عزیز من، تمام عالم‌ها پیش علم امام زمان (عج الله فرجه)، کوچک هستند. اگر می‌گویند امام زمان (عج الله فرجه) به تمام خلقت اشراف دارد؛ یعنی ولایتش، یعنی قدرتش، یعنی علمش، یعنی حلمش، یعنی دانشش، یعنی صفاتش [اشراف دارد]. چرا می‌گویند اینها صفات الله هستند؟ چرا می‌گویند اینها علم الله هستند؟ آقا جان من، فدایتان بشوم، علم الله، مگر تو علم خدا را می‌دانی چقدر است؟ اگر می‌گویند «علم الله»، علم خدا، بیا تفکر داشته باش، به چهار تا کتابی که می‌خوانی یا یک مهندس به تو می‌گویند، خودت را گم نکن. نه گم کنی، گم هستی؛ اگر گم نباشی، خودت را گم نمی‌کنی. اگر به آقا امام زمان (عج الله فرجه) می‌گویند: «علم الله»، مگر علم خدا حد دارد؟ علم امام زمان (عج الله فرجه) حد ندارد. آقا جان، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا تفکر کن. چرا ما فکر نداریم، یک چیزهایی را به خودمان نسبت می‌دهیم؟ این نسبتی که تو به خودت دادی، شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال [است، بعد] از بین می‌رود.

عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، واللّه، به دینم قسم، خدا من را به دین یهودی بمیرم، اگر من با هیچ کس عناد داشته باشم. اصلاً من هیچ کسی را نمی‌بینم که عناد داشته باشم. من با یکی را ببینم که عناد داشته باشم، من که کسی را نمی‌بینم؛ من فقط خدا را و این دوازده امام، چهارده مصوم را می‌بینم. به دینم، هیچ کسی را نمی‌بینم. من کسی را نمی‌بینم که آخر عناد داشته باشم. تو کسی را می‌بینی که با او عناد داری. قربانت بروم، بیا این حرفی را که می‌زنم تفکر داشته باش، ببین من چه می‌گویم؟ شخصی پیش من آمده، می‌گوید چه کار کنم که ریا نکنم؟ گفتم: کسی را نبین، تو ریا برای کسی می‌کنی. نمی‌گویم خدا نکرده، خدا کرده. تو الان یک چیزی داری در خانه قوم و خویش می‌بری، یک بادی هم به خودت کردی؛ من هستم که دارم می‌برم، مثلاً صله رحم کنم، یک چیزی بدهم. یکی هم تو را می‌بیند.

من چون که نزدیک شب عید است، یک چیزی بگویم به شما بخندید. ما یک شاگرد داشتیم، یک زمانی گفت که ما رفتیم درشکه سوار شدیم. این شخص که می‌گویم، پسر عموی آقای حاج انصاری واعظ بود. گفت: ما سوار شدیم، دیدیم کسی نگاهمان نمی‌کند، به او گفتم: طاقش را بخوابان. طاقش را خواباند. دیدیم باز هم کسی نگاهمان نمی‌کند. آمدیم توی رکاب ایستادیم، ما سوار درشکه شدیم، یکی ما را ببیند. خب، بابا جان، این است؛ می‌خواهی یکی تو را ببیند. این ریا می‌شود. اگر تو کسی را ندیدی؛ یعنی یک عالم پهناور است، می‌خواهی یک خدمتی به یک مؤمن بکنی، یک چیزی به یک مؤمن بدهی، یک کاری بکنی، خب، این ریا نمی‌شود. کسی را می‌بینی، آن هم تو را می‌بیند، این هم همین جور است. من کسی را نمی‌بینم که بخواهم یک حرفهایی بزنم. من هیچ کس را نمی‌بینم. خب حالا چطور می‌شود؟ الان شما سوال می‌کنید، فلانی چطور می‌شود ما کسی را نبینیم؟ از هیچ کس توقع نداشته باش؛ هیچ کس را نمی‌بینی.

بابا جان، عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، روی حرف من تفکر کنید. خدارحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: خوب خواندیم و خوب گفتیم و خوب نفهمیدیم. بدینم حاج شیخ عباس تهرانی، خوب فهمید، آقای حائری خوب فهمید، مرحوم حجت خوب فهمید. حالا یک جارو به دم من نیندید، بگویید: چرا اسم این‌ها را آوردی؟ می‌خواهم بگویم که بعضی‌ها که می‌گویند ما نفهمیدیم، فهمیدند. یک عده‌ای که می‌گویند ما نفهمیدیم، نفهمیدند. من حرفم این بود که اسم این دو سه نفر بزرگوار را آوردم؛ اگر نه باز هم که من عناد ندارم. شما باید به جایی برسی، بفهمی نفهمیدی. اگر شما بفهمی که نفهمیدی، دنبال امام زمان خودت می‌روی که بفهمی. دنبال ولایت می‌روی تا بفهمی. ما می‌گویم نفهمیدیم، کمیتمان لنگ است.

حالا همه حرفها که من زدم اینها فلسفه بود، من مقصد داشتم. آن ماه، ماه شعبان بود. این ماه که اول ماه است چند روز دارد از اول ماه می‌رود، ماه رجب است. آن ماه شعبان است؛ آن ماه هم رمضان است. چرا خدا روز قیامت می‌فرماید: «این الرجیون» رجبیون بیایند. مگر ماه پیامبر نیست؟ چرا نمی‌گوید شعبانیون بیایند؟ مگر خودش نیست؟ چرا نمی‌گوید «این الرضانیون»، رضانیون بیایند. چرا می‌گوید؟ والله، ما مبنایش را نفهمیدیم. چرا می‌گوید: «این الرجیون»؟ یعنی کسی که از در علی (علیه السلام) رفته، بیاید من مزدش را بدهم. هیچ قدرتی توان ندارد مزدی که از در علی (علیه السلام) تو بروی، نمی‌تواند بدهد. هیچ قدرتی توان ندارد که مزد ولایت را بده، به غیر از خدا. چه کسی می‌تواند بدهد؟ تمام خلقت، تا حتی انبیاء، کمیتشان راجع به ولایت لنگ است. چرا ترک اولی دارند؟ پس خدا می‌گوید: «این الرجیون»؛ بیایید من مزدتان را به شما بدهم؛ کسانی که از در علی (علیه السلام) آمدید، کسانی که محبت علی (علیه السلام) داشتید، کسانی که «الیوم اکلمت لكم دینکم» را قبول داشتید و عمل می‌کنید؛ این طرف و آن طرف نرفتید.

رفقا، آقایان، من نمی‌خواهم یک حرفی بزمن شما یک قدری ناراحت شوید؛ مجبورم بزمن. به ولایت یقین نداری که دنبال این و آن می‌روی، می‌روی از آن هم یک چیزی بخواهی. آنها کجایند؟ «این الرجیون»؟ آنجا بیایید؛ آن کسانی که صد درصد، دنبال ولایت بودند. ولایت سختی دارد، گرفتاری دارد، نداری دارد، توهین دارد، مسخره شدن دارد. مگر این نیست که پیامبر می‌فرماید: «سلمان منی اهل البیت» آقا جان من، این پی را باید به خودت بمالی، نه پی عزت، نه پی تقبل الله، نه پی آقا مهندس! بیایی اینجا، تو را احترام کنند. ببین، چیست؟ به سلمان می‌گویند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ ریش یک کسی که پیامبر می‌فرماید: «سلمان منی اهل البیت» ریشش را پیش دم سگ می‌گذارند. من فدای سلمان بشوم، فدای عقیده‌اش بشوم، چه جوابی می‌دهد؟ می‌گوید: فلانی، اگر از پل بگذرد، ریش من؛ اگر نگذرد، دم سگ بهتر از ریش من است. به این مردم اینجوری باید باشید، اینجور باید باشید، اینجور باید در ولایت لنگر بیندازید؛ اگر نه پیش تو، عزت و احترام بالاتر از ولایت است. چهار تا تو را احترام نکردند، دنبال آنها می‌روی. کجایید؟ همه حرف‌های سلمان، حرف پیامبر بود؛ اما یکی از آنها را افشاء کرد. اگر سلمان آن موقع حرف نزد، امر امیرالمؤمنین بود که علی (علیه السلام) را از خانه بیرون کشیدند؛ اما سلمان، گوشه و کنار حرف می‌زد. یک روز به عمر گفت: عمر، می‌دانی که آن موقع که مرغ بریان کرده‌ای که از بهشت آمد، جبرئیل آورد، می‌خواست افشا کند، گفت: خدا، بهترین خلقت را روانه کن بیاید با من بخورد. بهترین خلقت که در روی زمین است، بیاید با من بخورد. مگر علی (علیه السلام) نیامد آن مرغ را خورد؟ گفت: چرا، گفت: همین جور که گفته بهترین خلق خدا علی (علیه السلام) است، پیامبر فرمود: بدترین خلق خدا، تو هستی. آن وقت چه کرد؟ گردنش را شکست.

حالا یکی از علما که خیلی با من لحمک لحمی بود، اینجا آمد. من وقتی آمدم توی خانه نشستم، البته یک بار آمد، خدا او را رحمت کند. خدایا او را شب جمعه پیامرزد، آقای معزی، آمد، گفت که فلانی، آنجا پیامبر گفت: تقیه کن، این روایت من را گنج کرده است، خیلی خواندم من را گنج کرده، پیامبر فرمود: تقیه کن. چطور سلمان این حرف را زد؟ گفتم: قربانت بروم، مبنا دارد. شما یک روایت را از کتاب خواندی؛ اما عصاره‌اش یک چیز دیگری است. خجالت کشیدم به او بگویم، متوجه نشدی. گفت: چرا؟ گفتم: این حرف تایید شده است. آقا، متوجه باش من چه می‌گویم؟ این حرف تایید شده است. فردا که امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید، این دو نفر را درمی‌آورد، می‌گوید: چرا به هم پیوستید، پهلوی مادرم بشکستید، انتقاد می‌کند، انتقاد دوم، می‌گوید: چرا گردن سلمان را شکستید؟ این بنده خدا، خدارحمتش کند، چند وقت بنا کرد های، های گریه کردن، گفت: چرا ما نباید بفهمیم؟ شما دارید چه می‌گویید؟ گفتم: این حرف را امام زمان (عج الله فرجه)، تایید می‌کند؛ می‌گوید: چرا گردن سلمان را شکستی. حالا شما می‌گویید، چطور؟ خب، از اینجا استفاده کردید.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، اگر من می‌گویم حدیث و روایت عصاره داره، بیاید در خانه ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه)، پوز بمالید؛ القا به شما بدهد. حالا «این الرجیون» دوباره تکرار می‌کنم، بس که از این حرف خوشم آمده

است. هیچ قدرتی نمی‌تواند توان مزد ولایت را بدهد، مگر خدا. رفقای عزیز، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید آمادگی پیدا کنید. دنیا سنگر است. اگر همچین کنی، دشمن به تو تیر می‌زند، بیا در سنگر ولایت محکم باش. تیر نخوری، شیطان تیر به تو می‌زند، هوا تیر به تو می‌زند، خانه بزرگ تیر به تو می‌زند، ماشین مدل تیر به تو می‌زند، هوا و هوس داماد تیر به تو می‌زند، هوا و هوس عروس تیر به تو می‌زند، این‌ها تیر شیطان است. بیا در سنگر ولایت محکم باش، تیر نخوری.

من راجع به سنگر گفته بودم، یکی به من نگفت، سنگر یعنی چه؟ حالا امروز گفتم. کجا همچین می‌کنی، سرت را بالا می‌آوری؟ این همان است که می‌گویم در خیمه امام زمان (عج الله فرجه) باش. سنگر، خیمه امام زمان (عج الله فرجه) است. کجا بیرون می‌روی، تیر بخوری؟ اگر تو در سنگر، در خیمه امام زمان (عج الله فرجه) باشی، ثواب هزار شهید می‌بری. کجا این طرف و آن طرف می‌روی؟ اما چه جور باشیم؟ با یقین. یقین داشته باشیم. من اگر دارم می‌گویم، من عمل می‌کنم. خودم را هم افشا می‌کنم که بدانید می‌شود. من هیچ قدرتی را در عالم، قدرت نمی‌بینم؛ نه بچه‌ام را، نه زخم را، نه هیچ‌کسی را نمی‌بینم، فقط در سنگر امام زمان (عج الله فرجه) هستم.

به قرآن مجید به روح‌تمام انبیاء، اگر خدا تبارک تعالی، رزق من دست یکی قرار بدهد، تقوا نداشته باشد، جان می‌دهم، آن آدم را نمی‌خواهم! فهمیدید؟ چرا؟ این یک مبنا دارد. اگر من آن را بخواهم، از امر خدا بیشتر می‌خواهم. چرا ما نمی‌فهمیم؟ اگر من آن دوستم را بخواهم که به من رزق می‌دهد، من آن دوست را از امر خدا بالاتر می‌دانم. من اینقدر احمق نیستم. اینها که این جور هستند، احمق هستند؛ هر که می‌خواهد باشد. پس احمق چه جور است؟ از پیامبر سوال کردند، احمق کیست؟ گفت: کسی که آخرتش را به دنیا بفروشد. بگذارید من روایتش را بگویم که قبول کنید. گفت: از آن احمق‌تر کیست؟ گفت: کسی که آخرتش را به دنیای کسی دیگر بفروشد؛ یعنی آخرتش به دنیای کس دیگری بفروشد. حالا ببین؛

گر حکم شود که مست گیرند هرکه در شهر است گیرند

«این الرجیون» رجبیون کجا هستند؟ کجا هستند اینها که از در علی (علیه السلام) رفتند. بابا، ببین خدا چقدر علی (علیه السلام) را می‌خواهد؛ آن وقت من احمق نمی‌خواهم، من احمق نمی‌خواهم. حالا چقدر خدا ولایت را می‌خواهد؟ چون که ولایت، امرش است، چون که ولایت خواسته خداست، چون که ولایت، آخرینش، مقصد خداست. خدا تمام خلقت خلق را کرد، یک مقصد دارد، آن هم ولایت است. رفقای عزیز، بیاید چنگ بزنیم به ولایت. ولایت را دکان نکنیم.

یک نفر داشت یک چیزی، میوه‌ای می‌فروخت. داشت، می‌گفت: من دوست امام صادق (علیه السلام) هستم، بیاید از من بخرید. حضرت فرمود: این ما را دکان کرده است. کدام یک از ما، اینها را دکان نکردیم؟ کدام یک از ما دکان نکردیم؟ قربانتان بروم، بیاید ولایت را دکان نکنیم، بیاید حقیقت ولایت را قبول کنیم. چرا به مریم می‌گوید آخرج، چرا به این می‌گوید داخل شو؟ فدایتان بشوم، قربانتان بروم، مگر کعبه در ندارد، چرا از در نرفت؟ این حرف، یک دنیا مبنا دارد؛ دارد به تمام خلقت می‌گوید: من که علی (علیه السلام) هستم، در و دیوار به امر من است. من مثل کسی نیستم که پدر و مادرت تو را می‌زاید. من کسی هستم که در و دیوار به امر من است. من کسی هستم که امر می‌کنم دیوار شکافته بشود، مادرم داخل برود. اینجا ایراد نکنید، بگویید خدا خواست؟ صحیح است؛ اما خدا، امرش ولایت است. اگر از در برود، باید از در برود. چرا دیوار شکافته شد و علی (علیه السلام) از دیوار رفت؟ دارد به کل خلقت ابلاغ می‌کند، علی (علیه السلام) از هیچ دری داخل نمی‌رود. ای شیعه علی، از چند تا در داخل می‌روی؟ بیا از یک در داخل برو، از در امام زمانت داخل برو تا آن وقت جوری بشوی که حالا که از این قصر به آن قصر می‌روی، نوری تجلی کند که نور بهشت را کم نور کند. بیا از در امام زمان (عج الله فرجه) داخل برو، چرا تفکر نداری؟ این چهار روزه عمر تمام می‌شود. پشیمان می‌شوی. این کسی که نورش تجلی می‌کند، نور بهشت را کم نور می‌کند، این برای این است که امر را اطاعت کرده و از در «أنا مدينة العلم» داخل رفته است، از در علی (علیه السلام) داخل رفته است. علی (علیه السلام) که نباید از در داخل برود.

آن چه که هست، باید از در داخل برود. ببین، آدم یک آنی از در علی (علیه السلام) تزلزل داشت، افتاد، چهل سال گریه کرد. مگر یونس نبود که گفت: چیزی که ما باید ببینم و ندیدیم، چطور قبول کنیم؟ افتاد توی دهان حوت. تو حالت نمی‌شود که توی دهان شیطان افتادی! یک حاج آقا به تو می‌گویند، باد به خودت کردی. ببین، تو دهن چند نفر افتادی! من حالی‌ام نمی‌شود. تو دهن فکر افتادی، خیال افتادی، شهوت افتادی، خانه افتادی، رفیق جیگول افتادی، نمی‌دانم تلویزیون افتادی، رادیو افتادی، ویدیو افتادی، نمی‌دانم چی چی افتادی، تو توی دهن چند نفر افتادی؟ من حالی‌ام نمی‌شود. مثل ماهی که توی آب است؛ حالی‌اش نیست، مرتب، جفت، جفت دارد می‌زند. مثل نخود نپخته توی قابلمه،

مرتب بالا و پایین می‌رود، وقتی پخته شد، ته قابلمه قرار می‌گیرد، درشت هم می‌شود. ما مرتب جفت، جفت داریم می‌زنیم، حالی‌مان هم نیست؛ اصلاً تفکر نداریم؛ یعنی تمام کارهایی که درباره ولایت می‌شود، دارد به بشر هشدار می‌دهد، هشدار به من و تو می‌دهد.

حالا به مریم می‌گوید: آخرج، حالا رفته، می‌گوید: درخت را تکان بده. البته عیسی آیات خداست، معجزه کرد، درخت خشک سبز شد، خرما داد، خرما رسیده داد. ما عیسی را احترام می‌کنیم؛ اما حالا گفت درخت را تکان بده، خرما بیفتد. مریم گفت: خدایا، من در خانه تو بودم، آیات به من نداده بودی، آیات به من دادی، عیسی به من دادی، من پرورشگاه هستم، دارم عیسی را پرورش می‌دهم. چطور شده که آنجا غذا برایم می‌آمد، حالا من باید درخت تکان بدهم؟ گفت: یا مریم، آن موقع دربست، حواست پیش من بود، حالا حواست پیش عیسی رفته است.

بابا جان، قربانتان بروم، حضرت عباسی، بنشینید فکر کنید، تفکر داشته باشید، حواش پیش عیسی رفته، از او کم گذاشته، چقدر حواست پیش این بچه‌های شرور است. مرتب وزر و وبال می‌کنید به اینها می‌دهید. آخر، چرا تو می‌روی روی جاهاز دخترت تلویزیون می‌گذاری؟ او برود کیف کند، تو فردا، پس فردا، لگد به گور بزنی! بزن تا جانت بالا بیاید. نمی‌گذارد. حواش پیش عیسی رفته، عیسی پرورش می‌دهد. به قرآن، به روح قرآن، باید چندین وقت این حرف را فکر کنید، تفکر داشته باشید؛ اما فاطمه بنت اسد حواش پیش کیست؟ مگر به غیر از ولایت چیزی هست که فاطمه بنت اسد حواش پیش جای دیگر برود؟ در ظاهر حواش پیش طفلش هست. حالا دارد فاطمه گریه می‌کند، حواش پیش بچه‌اش است. فاطمه، چرا گریه می‌کنی؟ بچه‌ام چشمش را باز نمی‌کند. سه روز است بچه من چشمش را باز نکرده. چرا تفکر نداریم؟ خدا می‌داند یک پاره وقت‌ها اینقدر گریه می‌کنم که چشمم می‌سوزد، از برای یک عده‌ای؛ تا حتی بعضی از رفقا. می‌گویم چرا تفکرشان کم است.

یا علی